

توانسته‌اند شعرهایی واقعاً ممتاز به وجود آورند، شعرهایی که در آن، درك شاعر از هستی چنان است که جهان ویژه شاعر با اجتماعی که وی در آن زندگی می‌کند بهم آمیخته است؛ چندان که رهایی فردی که شاعر در خلال شعر خویش آن را جستجو می‌کند، در عین حال، رهایی جامعه‌ای است که وی در آن زندگی می‌کند. در اینگونه شعرها، که حقاً ضمیمه بسیار ارزنده‌ای است برای شعر عرب، و گسترشی است در آفاق آن؛ احساس می‌کنیم که تجربه روحی بی که شعر را به وجود آورده، همان جوهر شعر است، در عین حال يك تفسیر سیاسی و یا حاشیه نویسی مدنی و اجتماعی نیز هست.

براستی می‌توان گفت اینگونه شعر - که در سالهای اخیر به وجود آمده و اغلب شاعران آن از متولدان دهه دوم و سوم این قرن هستند - هنوز از نظر زمانی چندان عمری بر آن نگذشته است تا بتوان آن را به دقت مورد مطالعه قرار داد و درباره آن حکم کرد، حکمی که حاصل مطالعه‌ای جدی و دور از عقاید شخصی و ذهنیت باشد. با اینهمه هیچ کس نمی‌تواند این نکته را انکار کند که امروز در جهان عرب، توجهی اصیل و گسترده نسبت به شعر مشاهده می‌شود و کوششها و تجربه‌های نوآیینی - که می‌تواند توجه ناقدان و جویندگان را به خود جلب کند - در آن به چشم می‌خورد، و من شخصاً هیچ تردیدی ندارم که بعضی از این کوششها و تجربه‌ها را نسلهای آینده، که دوستدار شعر عرب باشند، مطالعه خواهند کرد.\*

آکسفورد، سپتامبر ۱۹۶۹

\* در مورد شعر معاصر عرب، تا ۱۹۶۹ و شاید هم ۱۹۶۸، طرحی که نویسنده ارائه داده است بسیار دقیق و جامع به نظر می‌رسد، اما بعد از جنگ ژوئن ۱۹۶۸ شعر عرب تغییراتی کرده که خود موضوع مقاله‌ای جداگانه است. بخصوص شاخه شعر فلسطین و ادبیات فلسطینی. مترجم.

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رساله علمی علوم انسانی

## اصول و روش ترجمه

یوجین - آ. نایدا

ترجمه

فریدون بدره‌ای

ترجمه کتاب مقدس به سبب طول سنت، حجم کار، و تنوع مشکلات و مسائل از ترجمه کتب

\* این مقاله از کتاب در باره ترجمه به فارسی برگردانیده شده است و نام و نشان مقال و آن کتاب چنین است :

Nida, Eugene A. «Principles of translation as exemplified by Bible translating», in On Translation, edited by Reuben A. Brown. New York, Oxford University press, 1966.

دیگر ممتاز است. کار ترجمه کتاب مقدس با ترجمه عهد عتیق از زبان عبری به زبان یونانی در قرن سوم قبل از مسیح آغاز شده است و تا روزگار ما ادامه دارد، و در طی این مدت کتاب مقدس، دست کم به ۱۱۰۹ زبان ترجمه گشته است. از این جمله ۲۱۰ زبان ترجمه کامل کتاب مقدس، و ۲۷۱ زبان ترجمه عهد جدید را دارا هستند. از این جا معلوم می شود که ترجمه کتاب مقدس مسیحیان لا اقل به زبان نود و پنج درصد مردم جهان وجود دارد. گذشته از این، قسمت اعظم این کار سترگ در روزگاران اخیر انجام گرفته است. در هنگامی که چاپ اختراع شد، یعنی در حدود ۵۰۰ سال قبل، فقط به ۳۳ زبان ترجمه هایی از کتاب مقدس وجود داشت، و حتی در آغاز قرن نوزدهم تنها ۷۱ زبان ترجمه هایی از کتاب مقدس داشتند. اما در طول قرن نوزدهم بخشهایی از کتاب مقدس به ۴۰۰ زبان ترجمه شد، و در نیمه اول قرن بیستم قسمتهایی از آن تقریباً به ۵۰۰ زبان و گویش دیگر برگردانده شد. در حال حاضر حجم ترجمه ها و تجدید نظرهایی که از ترجمه های کتاب مقدس می شود چندان زیاد است که در ظرف ۲۵ سال آینده ترجمه هایی که به چاپ خواهد رسید بیش از تمام ترجمه هایی خواهد بود که در تمام قرن نوزدهم به چاپ رسیده است زیرا در حال حاضر بیش از هزار نفر، تمام یا قسمتی از وقت خود را در نقاط مختلف دنیا صرف ترجمه و تجدید نظر در ترجمه های کتاب مقدس می کنند.

تعداد بی نظیر ترجمه های کتاب مقدس، که نه تنها ترجمه آن کتاب را به زبانهای عمده و بزرگ دنیا بلکه به صدها زبان «ابتدایی» دنیا شامل می شود، گنجی از داده ها و زمیتهای تجربی در مسائل کلی و اساسی پیامرسانی و انتقال معنا فراهم می سازد که مقاله حاضر بر اساس آنها نوشته شده است.

#### ماهیت عملی مسائل در ترجمه کتاب مقدس

ممکن است برای بعضی از مردم ترجمه عمده<sup>۱</sup> مطلبی باشد که از جهت نظری بدان علاقه مند باشند، ولی مترجم کتاب مقدس همیشه با مشکلات عملی و آنی ترجمه روبروست. مثلاً اگر وی بخواهد این عبارت را «برسینه خود زده گفت خدایا بر من گناهکار ترحم فرما» (انجیل لوقا، باب ۱۸، آیه ۱۳) لفظ به لفظ ترجمه کند می بیند که مثلاً در زبان چوکوه Chokwe، از زبانهای افریقای مرکزی، این عبارت در حقیقت معنای «به خود تهنیت گفتن» می دهد. ناچار در بعضی موارد عبارت «برسینه زدن» را باید «با چماق بر سر زدن» ترجمه کرد.

بسیاری از مردم گمان می کنند که تکرار يك کلمه معنای آن را مؤکدتر می کند، ولی همیشه اینطور نیست. مثلاً در زبانهای هیلیگاینون Hiligaynon (دسته ای از زبانهای فیلیپینی) عکس این صحیح است. بنابراین عبارت «راستی، راستی» یعنی «شاید»، و حال آنکه گفتن يك بار «راستی» درست معادل عبارت کتاب مقدس است.

ما معمولاً بدون آنکه علتش را بدانیم اصرار داریم که در ترجمه از زبانی دیگر، مثلاً در ترجمه جمله ای چون «او به شهر رفت» صیغه معلوم active مصدر «رفتن» را به کار

بریم. ولی در بسیاری از زبانهای نیلوتی، از زبانهای سودانی، معمول این است که گفته شود: «شهر رفته شد به وسیله او».

در موارد دیگر انسان بامشکلی مواجه می‌شود که عده‌ای آن را «انحراف از تجربه» اصطلاح کرده‌اند. مثلا در زبان کوه‌چوا Quechua، از زبانهای بولیوی کاملاً امکان دارد، که مانند هر زبانی دیگر، از آینده سخن گفت. اما در آن زبان از آینده به‌عنوان حادثه‌ای در «عقب‌شخص» و از گذشته به‌عنوان حادثه‌ای در «جلو‌شخص» سخن گفته می‌شود. چون برای این موضوع توضیح بخواهید کوه‌چوائیها خواهند گفت که چون شخص می‌تواند «در» عالم ذهن، آنچه را که اتفاق افتاده است ببیند پس این حوادث در «جلو شخص» قرار دارند، و چون انسان نمی‌تواند آینده را «ببیند» پس این رویدادها در «پشت سر شخص» قرار دارند. این توجیه برای دورنمای آینده و گذشته همان اندازه پرمعنا و درست است که توجیه ما. پس به‌طور یقین آن را نمی‌توان منحرف و نادرست شمرد. تنها باید گفت با توجیه ما متفاوت است.

بنابراین، در زمینه‌هایی مثل (۱) بیان رفتار به وسیله توصیف زبانی (مثل برسینه زدن)، (۲) الگوهای معنایی (مثل تکرار یکی از اجزای کلام)، (۳) ساختمانهای گرامری (مثل معلوم در مقابل مجهول) یا (۴) توصیفات اصطلاحی «مناظر و مراپا»، مترجم کتاب مقدس بامشکلاتی روبرو است که برای آنها جواب و راه حل جستجو می‌کند. وی می‌داند که جانشین ساختن معادل دقیق کلمه ممکن است به تحریف کلی معنی منجر گردد. بنابراین، ناچار است که صورت لفظی ترجمه را با بایستگیهای دیگر پیامرسانی و انتقال معنا سازگار سازد.

#### اصول بنیادی

با آنکه در بسیاری از موارد فقط جزئی از اصولی که اساس ترجمه کتاب مقدس را تشکیل می‌دهند به وسیله کسانی که بدین کار مشغولند شناخته و یا فرمول بندی شده است با وجود این، نتایج هر ترجمه دقیق و صحیح اصول بنیادی زیر را آشکار می‌سازد.

۱. زبان مجموعه‌ای متشکل و نظام یافته از نمادهای گفتاری - شنیداری است. مراد از گفتاری شنیداری تأکید بر این واقعیت است که چنین نمادهایی نه تنها به وسیله دستگاه گفتار گوینده ادا می‌شوند بلکه به توسط شنونده نیز دریافت و مورد تعبیر قرار می‌گیرند. دستگاه خطی هر زبان یک دستگاه نمادی تبعی است، و تنها به‌طور ناقص صورت گفتاری - شنیداری زبان را منعکس می‌سازد.

۲. «ابط میان نمادهای زبانی و مصداقهای آنها در اصل قراردادی است. حتی صور نام آوایی یعنی واژه‌هایی که نام آوا هستند شباهتشان به اصواتی که تقلید آنها هستند بستگی به شرایط فرهنگی دارد که در آنها به کار برده می‌شوند مثلاً معادل tramp-tramp انگلیسی در زبان لووال Luvalé از زبانهای بانتوی افریقای مرکزی، ku.ka، و در زبان مالاگاسی Malagasy، Mingodongodona و در فارسی تَلپ - تَلپ است.

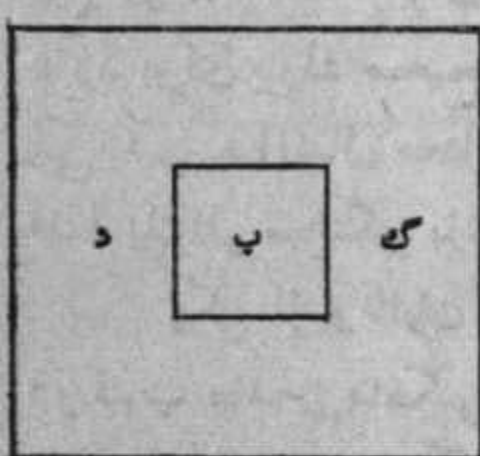
۳. برش تجربه به وسیله نمادهای زبانی در اصل امری اختیاری است. بهترین شاهد و گواه بر اختیاری بودن این مطلب، مجموعه لغات مختلفی است که در زبانهای مختلف برای رنگ وجود دارد. مثلاً در بسیاری از زبانهای افریقایی فقط «سه کلمه» برای رنگ وجود دارد که معادلند با سفید، سیاه و قرمزما، ولی همین سه کلمه هفت رنگ اصلی طیف رنگ را شامل می‌شود. در زبان تاراهومارا، از زبانهای مکزیکو، پنج کلمه اصلی برای رنگ وجود دارد، و در اینجا برای آبی و سبز یک لغت هست. مقایسه مجموع لغاتی که در زمینه‌های مختلف تجربی در زبانهای مختلف وجود دارد - مثلاً اصطلاحات خویشاوندی، اجزاء بدن، دسته‌بندی گیاهان - نشان می‌دهد که برش تجربه اساساً امری اختیاری است. بنابراین، از آنجا که هیچ دو زبانی یک زمینه تجربی را یکسان برش نمی‌زنند، پیدا کردن معادلهای دقیق لفظی و واژگانی معنی دار و صحیح در دوزبان همیشه ممکن نیست.

۴. هیچ دوزبانی در تنظیم نمادهای خود به صورت عبارات معنی‌دار دارای دستگاههای مشابه نیستند. در تمام وجوه دستوری، یعنی ترتیب کلمات، انواع وابستگیها، و نشانه‌هایی که این گونه وابستگیها را نشان می‌دهند و جز آن هر زبانی دستگاه و نظام خاصی برای خود دارد.

معنای این اصول بنیادی در ترجمه آنست که هیچ ترجمه‌ای در زبان گیرنده معادل دقیق نمونه خود در زبان دهنده نیست. یعنی در همه انواع ترجمه (۱) نقصان اطلاع (۲) افزایش اطلاع و یا (۳) تحریف اطلاع وجود دارد. برای آنکه متوجه شویم که این «تحریف» از اصل چگونه روی می‌دهد باید زمینه فرهنگی و زبانی انتقال معنا را مورد بررسی قرار دهیم.

نمودار پیامرسانی و انتقال معنا در چارچوب زبان‌شناسی و فرهنگی

با در نظر گرفتن و انتخاب ساده‌ترین عناصر سازای جریان انتقال معنا، و پیوند دادن آنها به زمینه کلی‌بی که انتقال در آن صورت می‌گیرد باید طرحی از پیامرسانی و انتقال معنا در چارچوب زبان‌شناسی فرهنگی ارائه دهیم.



ف

شکل ۱

در این نمودار «د» مخفف دهنده است (یعنی گوینده، که نقش فرستنده، دهنده و منبع خبر را ایفا می‌کند)، «پ» نشانه پیام است که مطابق ساختمان خاص زبان (که به وسیله مربع کوچک وسط نموده شده است) بیان می‌شود. «گ» نشانه است برای گیرنده پیام که (شنونده یا دستگاه گیرنده را شامل می‌شود)، مربع خارجی که با حرف «ف» نامگذاری شده است، نمودار زمینه فرهنگی به طور کلی است که پیام (به عنوان تسمتی از

زبان) جزء و مسطوره‌ای از آن است (تشابه شکلها را مقایسه کنید).

این امر کاملاً غیرممکن است که با زبان به عنوان دستگاهی از علائم و نشانه‌های انتقال معنا سروکار داشته باشیم و ارتباط و پیوند اساسی آن را با فرهنگ باز نشناسیم مثلاً در زبان عبری ریشه ب د گ هم به معنای برکت دادن است و هم به معنای نفرین و لعنت کردن.

چنین معانی تنها در جامعه‌ای مورد دارد که کلمات در بعضی موقعیتهای اجتماعی - مذهبی قادر به افاده دو معنای متضاد مثل آفرین و نفرین باشند. همینطور است ریشه قدس که عموماً به معنای «مقدس» به کار می‌رود ولی معنای دومی معبد هم می‌دهد، و ارتباط معنای اخیر با این ریشه مثلاً در جامعه ما غیر ممکن است ولی در جامعه‌ای که باشعائر حاصلخیزی آشناست، استبعادی ندارد.

تأکیدی که ما بر ارتباط میان ف و پ یعنی فرهنگ و پیام زبانی می‌گذاریم نباید دست‌آویزی برای ریشه‌سازیهای بی‌پایه گردد، و از استعمالات تاریخی لغات برای آنها معنا تراشیده شود، چنانکه مثلاً معنای واقعی واژه *Ekklesia* یونانی به معنای «اجتماع» یا «کلیسا» را بر اساس استعمال پیشین کلمه «فراخواننده شدگان» تصور نمود (چنانکه عقیده برخی از مفسران کتاب مقدس است).

علاوه بر شناسایی ارتباط نزدیک میان پ و ف (یعنی بین واقعیاتی که به وسیله مربع داخلی و خارجی در شکل ۱ تموده شده‌اند) باید این واقعیت را نیز باز شناسیم که دهنده و گیرنده پیام بنا بر پیشینه فرهنگی که دارند اشخاص متفاوتی هستند، و لذا در به کار بردن و درک پیام همسان نیستند.

اگر ما ارگانیسم (یا سازوکار) گیرنده و فرستنده یک شخص را یک نوع قالب زبانی بدانیم که مبتنی است بر مجموع تجارب زبانی پیشین او، باید تصدیق کنیم که هر قالبی دست کم تاحدی با قالب دیگر فرق دارد. این امر انتقال معنا و تفهیم و تفاهم را غیر ممکن نمی‌سازد، اما امکان همبستگی و مطابقت مطلق و صد درصد را از بین می‌برد، و راه را برای دریافتهای مختلف از پیام واحد باز می‌گذارد.

در فرایند انتقال معنادهنده و گیرنده عموماً بر این اختلاف واقف هستند، و سعی می‌کنند تا قالبهای مربوط به خود را طوری با قالبهای طرف سازوکار کنند که تفهیم و تفهم مؤثرتر انجام گیرد. مثلاً یک گوینده خویش را با مخاطبش (اگر بخواهد ارتباطش با او مؤثر باشد) سازگار می‌سازد، و شنونده نیز به نوبه خود بعضی از زمینه‌های فرهنگی گوینده را نادیده می‌گیرد. گذشته از آن هر شرکت کننده‌ای در فرایند پ گ از چنین سازشی آگاهست و میل دارد برای درک صحیح تر و بهتر پیام در ایجاد چنین موازنه و سازشی بکوشد. به این ترتیب می‌بینیم که انتقال معنا اصولاً یک فرایند دوجانبه است، هر چند امکان دارد که در تمام مدت فقط یک نفر سخنگو باشد.

یکی از وظایف خطیر مترجم کتاب مقدس آنست که باید فرایند رسانش پیام را چنانکه در کتاب مقدس منعکس است بازسازی کند. به عبارت دیگری باید به کاری که در قدیم بدان شرح *exegesis* می‌گفتند پردازد، نه به آنچه تفسیر *hermeneutics* نامیده می‌شود و عبارتست از توجیه تبیین عبارتی به زبانی که بیشتر بادیای امروز جور است تا با فرهنگ کتاب مقدس.

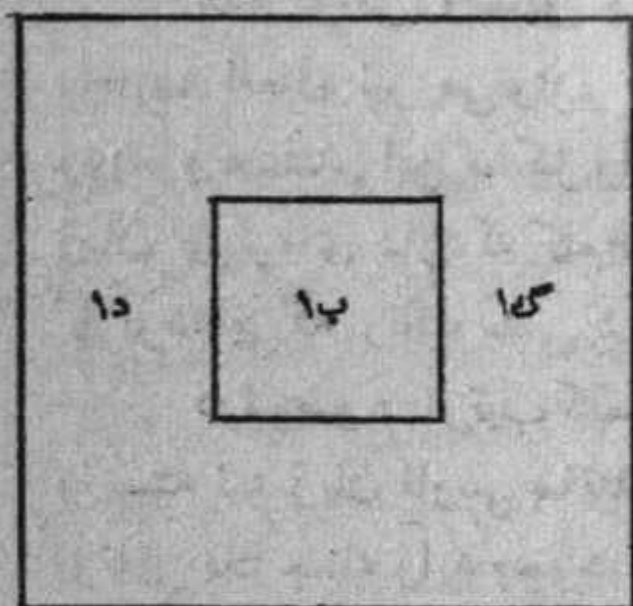
یکی از مسائل جالبی که در شرح کتاب مقدس انسان با آن روبروست، و ممکن است از طریق بازسازی فرایند رسانش پیام به حل آن پرداخت اختلاف صوری میان دو عبارت

«ملکوت خدا» و «ملکوت آسمان» است که اولی منحصرأ در انجیل لوقا آمده است، و دومی در انجیل متی به کار رفته است. بیشتر محققان کتاب مقدس این دو عبارت را در اصل معادل هم می‌دانند، ولی کسانی هم هستند که معتقدند این دو عبارت به دو «مشیت» مختلف راجع هستند. جواب این مشکل در بازسازی واقعیات پیامرسانی وجود دارد: در جامعه یهود آوردن نام یهوه تابو Taboo بود یعنی حرمت مذهبی داشت، (وبا بسط این حرمت همه نامهای دیگر خداوند نیز حرمت داشتند)، از این روی جانشین ساختن کلماتی چون «آسمان»، «قوت»، و «جلال» برای یهوه زمینه فرهنگی نویسنده انجیل متی، و مخاطبان یهودی را که انجیل متی خطاب بدانها نوشته شده است، نشان می‌دهد. اما تربیت یونانی لوقا، و مخاطبان یونانی و رومی او که انجیل لوقا خطاب بدانها نوشته شده است باعث فقدان کلی جانشین سازی در مورد نام خدا (مثل آسمان به جای خدا) شده است، زیرا در جامعه یونانی- رومی آوردن نام خداوند حرمت نداشته است. وقتی این مطلب در روشنی بافت کلی فرهنگی در نظر گرفته شود یکی دانستن دو عبارت «ملکوت خدا» و «ملکوت آسمان» را موجه می‌سازد.

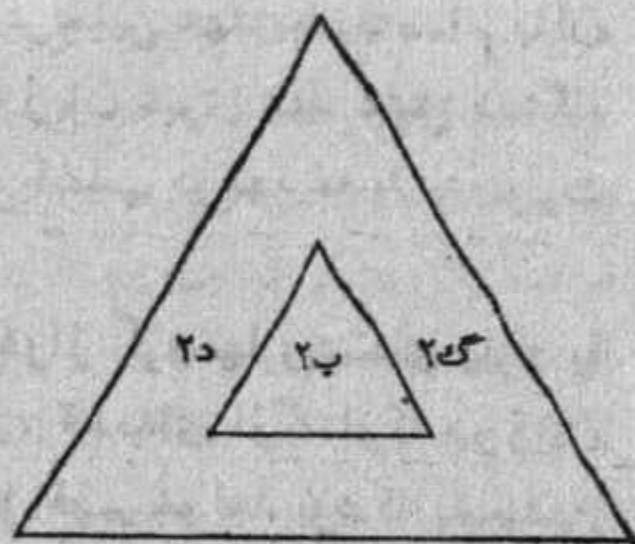
نمودار دوزبانی پیامرسانی و انتقال معنا

تا اینجا ما از وظیفه مترجم درزی زبانهای کناس مقدس بحث می‌کردیم، اما برای سادگی بیشتر مطلب فرض کردیم که مترجم خود جزئی از فرهنگ کتاب مقدس می‌باشد. اما البته این امر واقعیت ندارد، زیرا با آنکه ممکن است وی با جنبه‌های مختلف و متعدد این فرهنگ آشنا باشد، مانند یک عضو این فرهنگ نبوده و نیست. نه فقط آن فرهنگ را کاملاً و تماماً نمی‌توان وصف کرد، بلکه به طور قطع و یقین نمی‌توان آن را از نو ایجاد نمود.

این واقعیت که زبان فارسی (زبانی که در اینجا آن را زبان مترجم فرض می‌کنیم) وسیله‌ای است که ما اطلاعات مربوط به فرهنگ کتاب مقدس را به طور مستقیم یا غیر مستقیم (یعنی از طریق تفسیرها، واژه‌نامه‌ها، و مجلات عالمانه) از طریق آن جمع‌آوری می‌کنیم، در نمودار زیر نشان داده شده است.



۱ف



۲ف

شکل ۲

در این نمودار مربعها زبان کتاب مقدس را می نمایانند (در طرح ما این مطلب تفاوتی ایجاد نمی کند که آیا ما از زبان یونانی یا عبری یا آرامی سخن می گوئیم)، و مثلثها «معادل» انتقالی آن را در فارسی نشان می دهند. نمراتی که در زیر حروف گذاشته ایم به ما کمک می کنند تا اختلاف و تفاوت عناصر سازای این نمونه های متناظر ارتباطی را دریابیم. مترجمی که می خواهد عهد جدید را به زبان فارسی ترجمه کند موقعیت گک ۱ را دارد، و تازه این به طور تقریبی است که ما وی را در جایگاه گیرنده (شنونده) اصلی عهد جدید گذاشته ایم. در همان حال این مترجم، از آن جهت که می خواهد پ ۱ را به صورت پ ۲ باز پردازد کند، نقش د ۲ را دارد، بنابراین ممکن است گک ۲ به صورتی که گک ۱ اصلی نسبت به پ ۱ عکس العمل از خود بروز می داده است نسبت به پ ۲ عکس العمل بروز دهد.

هرجا بین ف ۱ و ف ۲ فاصله زمانی وجود داشته باشد مترجم (یعنی د ۲) فقط تاحدی نمایندگانی محسوب می شود. با اینهمه مترجم دوزبانه که عضو کامل هر دو جامعه زبانی باشد می تواند نقش دوگانه ای داشته باشد یعنی هم يك گک ۱ موثق و هم يك د ۲ معبر باشد.

نمودار شماره ۲ به ما این خدمت را می کند که دو عامل مهم را مورد تأکید قرار دهیم: (۱) تفاوت اصلی موجود در صورت پ ۱ و پ ۲، و (۲) رابطه پ ۱ و پ ۲ با بان فرهنگی مربوطه شان. البته موقعیت اصلی به سادگی این نمودار نیست، زیرا امر مهمی چون رابطه زبان و فرهنگ را به این آسانی و در چند سطر خلاصه نمی توان کرد. باری، این تفاوتها موجود و واقعی هستند، و باید در تمام وجوه فرایند پیامرسانی مورد توجه قرار گیرند. آگاهی بر معدودی از این تفاوتها خواننده هوشمند را قادر خواهد ساخت تا بعضی از عوامل ضمنی دیگر را، که ما در اینجا فقط می توانیم به آن اشاره کنیم، کاملتر دریابد. با آنکه مترجم فارسی زبان، زبانی را به کار می برد که نسبتاً به یونانی نزدیک است (این نزدیکی در مقایسه زبان فارسی با مثلاً زبان هوتنتوت Hottentot است)، معیناً اختلافات اساسی فراوان بین آن دو هست، به عنوان مثال در مورد معنای کلمات میان زبان فارسی و زبان یونانی مطابقتهای نزدیک بسیار کم است.

عدم توافق و تطابق میان زبان فارسی و یونانی را در اختلاف میان زمان و جنبه Aspect افعال نیز می توان دید. و این مشکلی است که مترجمین عهد جدید مدام آن روبه رو هستند. این مشکل را این واقعیت حادثتر می سازد که زبان عبری عهد عتیق دستگاه زمان و جنبه ای دارد که کاملاً با یونانی متفاوت است، ولی اغلب در عهد جدید به صورت کاربردهایی که رنگ سامی دارد انعکاس یافته است.

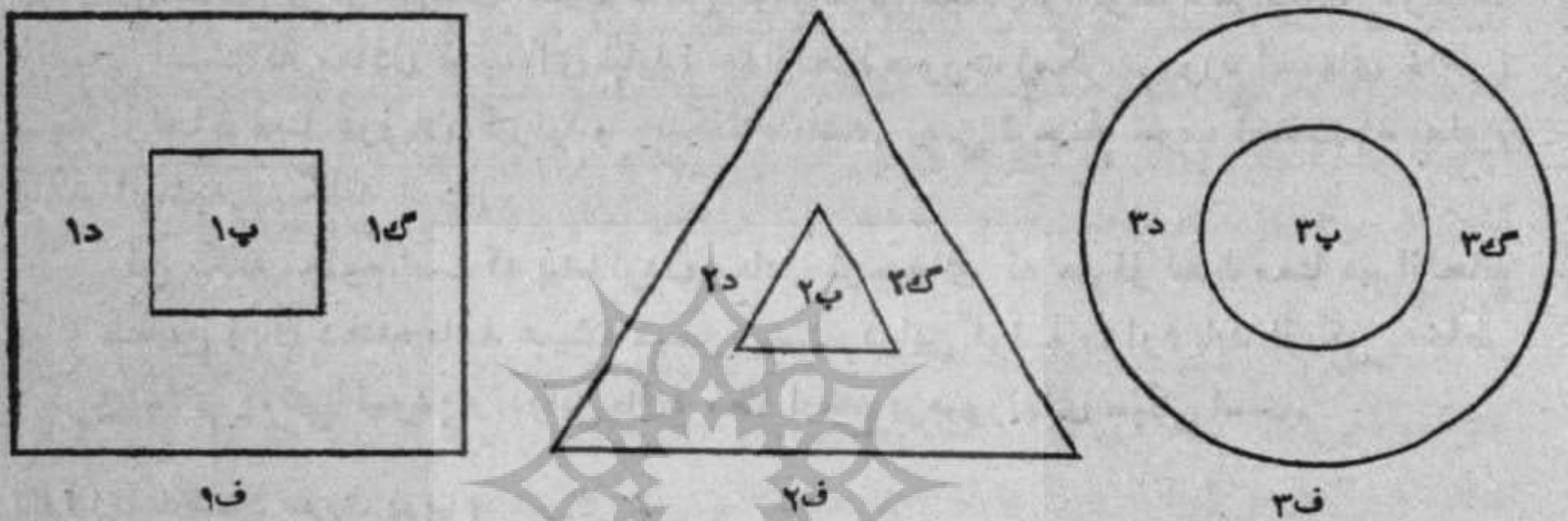
در موضوع ترتیب کلمات، بویژه در مورد رشته های دراز گروهها و بندهای پیرایه وابسته نیز زبان فارسی مانند زبان یونانی نیست، از این رو، قطعه ای از گفتار که در زبان یونانی يك جمله را به وجود می آورد تنها وقتی معقول و قابل فهم خواهد بود که به چنین جمله فارسی برگردانده شود.

پس خواه از لحاظ معنای لغات یا اصطلاحات، و یا مقولات گرامری یا ترتیب کلمات

پ ۲ با پ ۱ متفاوت است. اما قضیه به همین جا پایان نمی‌یابد، زیرا بیشتر مترجمان کتاب مقدس به مشکل و مسأله رسانش پیام از یک زبان به زبان دیگر مواجه نیستند بلکه با مشکل ارتباط میان سه زبان روبه‌رو می‌باشند.

نمودار سه زبانی پیامرسانی و انتقال معنا

مترجم به وسیله زبان خود (که در این مورد زبان فارسی است که رابطه همزادی نزدیک با یونانی دارد، - زیرا هر دو از زبانهای هند و اروپایی هستند، و بنابراین دارای پیوستگی تاریخی قابل ملاحظه‌ای با فرهنگ کتاب مقدس می‌باشد) نه تنها زبانهای کتاب مقدس را مورد پژوهش قرار می‌دهد بلکه تا حد زیادی گرایش دارد که این زبان را دو پیامرسانی و انتقال معنا به زبان دیگر، واسطه و میانجی قرار دهد. از این رو ما می‌توانیم نمودار این جریان را مطابق شکل ۳ نشان دهیم:



شکل ۳

البته بعضی از مترجمان هستند که «مستقیماً از زبان اصلی ترجمه می‌کنند»، ولی حتی در این حال درصد زیادی از پاسخها و عکس‌العملهای آنان نسبت به صور زبان اصلی رنگ زبانی را به خود می‌گیرد که وسیله مطالعه و تجزیه و تحلیل آنهاست، یعنی زبان مادریشان. به هر حال کار آنها این است که پ ۱ را طوری به قالب پ ۳ در آورند که کمترین انحرافی در نتیجه از پ ۲ نداشته باشد. این مسأله در اغلب موارد، به علت آنکه اغلب زبانها هیچگونه ارتباط تاریخی با زبانهای کتاب مقدس ندارند (زیرا یا جزء همان خانواده زبانی نیستند، و یا ارتباط فرهنگی و اجتماعی با فرهنگ آن ندارند) غامضتر می‌شود. ولی به هر حال، یک واقعیت جالب وجود دارد و آن اینست که فرهنگ کتاب مقدس بیش از هر فرهنگی با فرهنگهای دیگر قرابت و مشابهت دارد. البته این امر با توجه به موقعیت سوق العیشی این فرهنگ در خاور میانه، که چهار راه جهان به حساب آمده است و از آنجا بر فرهنگهای بسیار تأثیر بخشیده است، شگفت‌انگیز نیست. همین واقعیت است که کتاب مقدس را از بیشتر کتابهایی که در دوره معاصر در فرهنگ مغرب زمین نوشته شده است ترجمه پذیرتر می‌سازد، و نیز همین ماندگاری و نزدیکی اساسی به فرهنگهای اقوام مختلف است که تا حدی گیرایی کتاب مقدس را در نظر اقوام مختلف توجیه می‌کند.



بدون تردید تعریف ترجمه تا حد زیادی مبتنی است بر هدف و غایتی که از ترجمه منظور است. از آنجا که در ترجمه کتاب مقدس هدف و غرض آن نیست که اطلاعات باطنی و محرمانه‌ای دربارهٔ يك فرهنگ بیگانه منتقل شود بلکه منظور آنست که گ ۳ نسبت به پ ۳ بتواند عکس العملهایی را بروز دهد که تاحدی شبیه عکس العمل گ ۱ نسبت به پ ۱ باشد، پس تعریفی از ترجمه که مطابق با بهترین سنتهای تحقیقات کتاب مقدس باشد می‌تواند به صورت زیر ارائه گردد: «ترجمه عبارتست از پیدا کردن نزدیکترین معادل طبیعی پیام زبان دهنده در زبان گیرنده، نخست از لحاظ معنایی و دوم از لحاظ سبک» یا «ترجمه عبارتست از پیدا کردن نزدیکترین معادل طبیعی معنایی و سبکی پیام زبان دهنده در زبان گیرنده.» این تعریف مشخص می‌سازد که مطابقت مطلق میان پیام زبان دهنده و زبان گیرنده غیرممکن است، و در عین حال اهمیت یافتن نزدیکترین معادل را گوشزد می‌نماید. مراد ما از طبیعی آنست که معادل ترجمه‌ای نباید، چه از لحاظ صورت (مگر در مورد اسمهای خاص) و چه از لحاظ معنا در زبان گیرنده «بیگانه» باشد. یعنی ترجمه خوب آنست که معلوم نباشد از منبعی بیگانه است.

این نکته معلوم است که پیدا کردن معادل ترجمه‌ای که هم از لحاظ معنا هم از لحاظ سبک مطابق زبان دهنده باشد همیشه میسر نیست. در این گونه موارد باید از یکی به خاطر دیگری چشم پوشی نمود: و در این حال، معنا ارجح بر صورت‌های سبکی است.

## تفاوت‌های ساختمان صوری دو پیام

از مقایسهٔ صورت پیام کتاب مقدس یعنی پ ۱ با صورت مطابق آن که باید در زبان دیگر به کار رود یعنی پ X در نمودارهای بالا بلافاصله تفاوت‌های آشکار صوری میان دو پیام بر ما آشکار می‌شود. البته در اینجامجال آن نیست که دربارهٔ همهٔ این تفاوت‌ها و تضادها گفتگو کنیم، با وجود این، گفتاری مختصر دربارهٔ مسائلی چون تفاوت‌های میان (۱) طبقات واژه‌ها، (۲) مفولات گرامری، و (۳) ترقیب کلمات می‌توانند اصول بنیادی را که در شناخت «نزدیکتر معادل طبیعی ترجمه» دخالت دارند روشن سازند.

## طبقات واژه‌ها

زبانها از نظر طبقات واژه‌هایی که برای بیان اندیشه‌های مختلف به کار می‌برند بایکدیگر اختلافات بزرگی دارند، زیرا مثلاً «اغلب آنچه در یونانی اسم است باید در زبانی دیگر به فعل ترجمه شود، و آنچه در یونانی و عبری ضمیر است در زبان دیگر باید به صورت اسم بیان شود. بعلاوه صفات یونانی و عبری اغلب در زبانهای دیگر کلماتی فعل مانند هستند. مع هذا در زیر این عدم توافق کلی و شدید میان طبقات واژه‌ها در زبانهای مختلف شباهتها و قرابت‌های شگفت انگیزی نیز وجود دارد. زیرا اولاً می‌دانیم که بیشتر زبانهایی که تا این زمان مورد توصیف زبانشناسی قرار گرفته‌اند دارای «چیزواژه» *Object Words* و

«کارواژه» Event Words هستند (که طبقه اول کلماتی اسم مانند و طبقه دوم کلماتی فعل مانند می باشند) و دست کم طبقات واژگانی دیگری نیز دارند که بیشتر کلماتی چون ضمیر، صفت، و یا ادات ربط را دربرمی گیرد. بنابراین مهمتر از تفاوت‌های ظاهری میان زبان یونانی و زبانهای دیگر توافق اساسی میان زبانها در مورد طبقاتی است که معمولاً طبقه فعل و اسم خوانده می شود.

آنچه را ما کلمات اسم مانند و کلمات فعل مانند می نامیم عمده عبارتند از (۱) «چیزواژه‌ها» که مصداق آنها شکل و پیکر کم و بیش ثابتی دارد مثل درخت، تپه، گیاه، رود، طناب، سنگ، خورشید، ماه، ستاره، قایق، سگ، گربه، سر، پا و غیره و (۲) «کارواژه» همانند دویدن، رفتن، پریدن، دیدن، بردن، گزیدن، گفتن، ساختن، و غیره... امکان دارد که روانشناسی گشتالت بتواند سرکلاف و مفتاح مهم علل این دوگانگی اساسی را در زبانها کشف کند، هرچند این امر معلوم است که در بسیاری از زبانها این طبقات باهم تداخل می کنند و بعضی از کلمات از یک طبقه به طبقه دیگری می روند. صورتهایی که در مقایسه بازمینه (با به کار بردن اصطلاحات گشتالت) کاملاً متعین هستند اساس و مرکز واژه‌های اسم مانند را به وجود می آورند (یعنی «چیزواژه‌ها» را) و آنها که کمتر متعین هستند و نمودار حرکت، شدن، گذشتن و یا رخ دادن هستند به وسیله کارواژه‌ها یعنی افعال نموده می شوند.

بعضی از مشخصات میان انواع «چیزواژه‌ها» مشترک است. مثلاً «قرمز، زرد، خوب، مهربان، یک، دو» می توانند مفاهیم مجردی را به وجود آورند که معمولاً به نام صفت خوانده می شوند، و آنها که مشخصات مشترک رویدادها را بیان می کنند مانند تند، ناگهان، آهسته، یکبار، دوبار و غیره باقی‌تطبيق می کنند، اگرچه در این مورد نیز تداخل و انتقال از یک طبقه‌ای به طبقه دیگر وجود دارد. علاوه بر طبقات واژه‌هایی که اشیاء، رویدادها و مفاهیم مجرد را بیان می کنند طبقه واژه‌های رابط یا ربطی نیز وجود دارد که رابطه میان چیزها یا رویدادها را بیان می کند. اگر چنین کلماتی در اساس به عنوان رابط میان چیزها به کار روند ما آنها را «حرف اضافه مانند» می خوانیم و اگر رابطه میان رویدادها را نشان دهند معمولاً به عنوان موصولات طبقه بندی می شوند ولی در اینجا نیز تداخل و انتقال از طبقه‌ای به طبقه دیگر وجود دارد.

آنچه را در بالا گفتیم نباید به دفاع از ساختمان طبقات واژه‌های زبانهای هند و اروپایی تعبیر کرد، و نه آن روشهای دستوری را که اسم را به «نام شخص یا چیز یا مکان» توصیف می کنند خطای محض شمرد. بعلاوه، ما نمی گوئیم که این طبقات که از نظر معنایی مهم هستند جهت‌گیری را در تکامل حتمی زبانی نشان می دهند. مثلاً در زبانهای مایائی معادل صفات انگلیسی اغلب یک زیر طبقه صوری فعل است، و حروف اضافه و موصول با آنکه طبقه محدودی است عمده کلمات اسم مانند هستند. در زبان تاراهومارا بعضی از «چیزواژه‌ها» (با در نظر گرفتن و قضاوت از روی معنای فعلی آنها) به طور یقین مشتق از کارواژه‌ها هستند مثل Paciki «سنبله» از Paci به معنای «سنبله کردن». یا Remeke «کیک» از Reme به

معنای «کیک درست کردن». معهدا، علیرغم چنین تفاوت‌هایی در بیشتر زبانها مقدار زیادی از کلمات هستند که تمایزاتی را که در اصطلاح روانشناسی گشتالت قابل توجیه است منعکس می‌سازند. گذشته از این کلیه زبانها، خواه به صورت طبقات عمده یا طبقات کوچک، چهار گروه اساسی دارند: «چیزواژه‌ها» (که تقریباً معادل اسم هستند)، کارواژه‌ها (که تقریباً معادل فعل هستند)، کلمات مجرد (که معادل صفات اشیاء و صفات کارواژه‌ها هستند)، و کلمات ربطی (که تقریباً معادل حروف اضافه و موصولات در زبانهای هند و اروپایی می‌باشند).

برای مترجم کتاب مقدس جدی‌ترین مشکلی که در ارتباط با طبقات واژه‌ها وجود دارد ناشی از این واقعیت است که در زبان یونانی، و از این بابت در بیشتر زبانهای هند و اروپایی، تمایل بر اینست که کارواژه‌ها را بدون ذکر اشیاء یا اشخاصی که در آن کار یا رویداد شرکت دارند به کار برند. مثلاً در انجیل مرقس باب اول آیه ۴ بندی به این صورت وجود دارد: «یحیی تعمید دهنده در بیابان ظاهر شد به جهت آموزش گناهان به تعمید توبه موعظه می‌نمود.»

تمام اسمهایی که در این بند به کار رفته‌اند، به استثنای کلمه یحیی، در اصل کارواژه‌ها هستند. ولی اشخاص یا چیزهایی که در کار شرکت دارند ذکر نشده‌اند، و رابطه میان رویدادها به صورت مبهمی بیان شده است. وقتی که بخواهیم این جمله را به زبانهای ترجمه کنیم که در این گونه موارد به جای يك سلسله اسم يك سلسله فعل به کار می‌برند با اشکال مواجه می‌شویم. زیرا در این صورت نه تنها باید کسانی که در فعل شرکت دارند معلوم باشند بلکه باید رابطه میان رویدادها نیز به روشنی بیان شود. معنای این سخن آنست که جمله‌ای از این قبیل را در چنان زبانهایی مثلاً باید ترجمه کرد:

«یحیی موعظه کرد که مردم باید توبه کنند و غسل تعمید یابند تا اینکه خداوند بدیهایی را که کرده‌اند ببخشاید.»

به همین نحو در بسیاری از زبانها غیر ممکن است که بنوان گفت «*God is love*» «خدا محبت است.» زیرا کلمه محبت *love* اساساً يك کارواژه است و بنابراین نمی‌توان آن را به صورت مسند یا متمم با فعل ربطی به کار برد. به عبارت دیگر محبت بدون کسی که آن را انجام دهد وجود و معنی ندارد. از این رو در این گونه زبانها نمی‌توان گفت «خدا محبت است» بلکه باید گفت: «خدا دوست می‌داند» *God loves* الله بحب. و اتفاقاً معنای واقعی عبارت کتاب مقدس نیز چنین است زیرا مراد از «خدا محبت است» آن نیست که خدا برابر با محبت است، زیرا عکس آن را نمی‌توان گفت که «محبت خداست.»

مقولات دستوری

وقتی زبانی دارای مقولات دستوری است که یونانی و عبری فاقد آن هستند این سؤال پیش می‌آید که آیا باید ترجمه مطابق مقولات زبان گیرنده باشند یا نه. اگر این گونه مقولات اجباری هستند در واقع شوق و اختیار دیگری در میان نیست، مگر آنکه مترجم بخواهد ترجمه‌ای ارائه کند که از نظر دستوری غلط باشد. اما مسأله بدین سادگی نیست زیرا در

این مورد دو عامل وجود دارد: (۱) نبودن اطلاع یا ابهام داشتن، نامعلوم بودن، و یا ضمنی بودن اطلاع و خبر در زبان دهنده و (۲) الزامی یا اختیاری بودن مقوله دستوری در زبان گیرنده. گفتار مجمل زیر انواع موقعیتهایی را که در زبان‌های دهنده و گیرنده باعث به وجود آمدن مشکلات عمده در پیدا کردن معادله‌های ترجمه‌ای می‌شود نشان می‌دهد.

۱- مواردی که پ ۱ فاقد اطلاعی است که در پ X الزامی است. مثلاً در انجیل متی، باب چهارم آیه ۱۳، این گفته آمده است:

«وعیسی ناصره را ترك کرده آمد و به كفر ناحوم به كناره دریا... ساكن شد.» از روی نوشته عهد جدید اطلاعی به دست نمی‌آید که آیا عیسی كفر ناحوم را قبل از سفر بدانجا دیده بوده است یا نه. وقتی در زبانی مثل زبان و بلاآلتا، از گویش‌های زبان زاپوتک که در مکزیکوی جنوبی گفتگو می‌شود، الزامی است که بین عملی که برای اولین بار اتفاق می‌افتد و عملی که تکراری است فرق گذاشته شود، مترجم باید علیرغم فقدان داده‌ها در زبان دهنده تصمیم بگیرد. از آنجا که بیشتر احتمال دارد که عیسی كفر ناحوم را که در آن نزدیکی است مشاهده کرده باشد، تا اینکه نکرده باشد. مثلاً مترجم شق اول را برمی‌گزیند در نتیجه ترجمه این قسمت به زبان زاپوتک ویلاالتائی این احتمال را منعکس می‌سازد، و در نتیجه در ترجمه «افزایش اطلاع» نسبت به متن به وجود می‌آید. ولی وقتی چنین بیان اطلاعی در زبان گیرنده اختیاری است، افزودن آن لزومی ندارد.

۲- مواردی که اطلاعی که در پ X الزامی است در پ ۱ نامعلوم است.

مقام عیسی به عنوان یک ربی (ربن) مورد قبول دوستان و پیروانش بود، ولی دیگران آشکارا مخالف آن بودند که عیسی چنان مقامی داشته است. بنابراین، اگر ما مجبور باشیم در ترجمه این روایات عهد جدید یک سلسله القاب و عناوین احترام‌آمیز (چنانکه مثلاً در زبانهای جنوب آسیا معمول است) به کار ببریم چون کاملاً یقین نداریم که موقعیت اجتماعی عیسی و کسانی که با او سخن می‌گویند یا از وی سخن می‌گویند چیست دچار اشکال می‌شویم. زیرا با آنکه اطلاعات معتناهی در این باب هست ولی موضوع کاملاً نامعلوم می‌باشد. اگر در زبان گیرنده افزودن القاب الزامی باشد ناچار باید افزود هر چند این کار به افزایش اطلاع در ترجمه نسبت به متن منجر می‌گردد.

۳- مواردی که اطلاعی که در پ X الزامی است در پ ۱ ابهام دارد.

با آنکه ابهام تاحدی متضمن نامعلومی هم هست، ولی با نامعلوم تفاوتش در آنست که ابهام دوشق دارد که هر دوشق به یک اندازه صحیح و معتبر به نظر می‌رسند. مثلاً در انجیل یوحنا باب چهارم آیه ۱۲، یک زن سامری به عیسی می‌گوید: «و پدر ما یعقوب که چاه را به ما داد.» اگر ما برای دو ضمیر اول شخص جمع این جمله یعنی ضمیر «ما» ارزش دوگانه شامل و غیر شامل exclusive-inclusive قائل شویم، که در بسیاری از زبانها وجود دارد، می‌توانیم له صورت شامل inclusive استدلال کنیم و بگوییم زن مايل بوده است عیسی را نیز چون خودشان از اعقاب یعقوب بشمار آورد، و یا له صورت غیر شامل

exclusive استدلال کنیم و بگوییم زن می‌خواسته است به این طریق دشمنی قدیمی میان سامریان و یهودیان را بیان کند، و به این طریق تضاد منعکس در آیه ۲۵ را در همین باب منعکس سازیم. وقتی که تمایز نهادن میان ضمیر اول شخص جمع شامل inclusive و ضمیر اول شخص جمع غیرشامل exclusive در زبان گیرنده الزامی باشد مترجم باید خود تصمیم بگیرد، و یکی را به کاربرد بدون توجه به اینکه عملش دست کم به افزایش جزئی اطلاع خواهد انجامید. اما وقتی که منولات زبان گیرنده در بیان چنین اطلاعی اختیاری باشد، مترجم باید کماکان ایهام اصل را مگذارد.

۴- مواردی که اطلاعی که باید در پ X بیان شود لازم است واضح و صریح باشد و حال آنکه در پ ۱ فقط بطور ضمنی بیان شده است.

وقتی اطلاعی که به طور ضمنی در متن زبان دهنده آمده است در زبان گیرنده باید به طور صریح بیان شود در واقع افزایشی در اطلاعی که به وسیله پیام ارسال می‌گردد پدید نمی‌آید، جز آنکه اطلاع به شیوه دیگری بیان می‌شود - یعنی به جای به طور ضمنی به صورت واضح بیان می‌گردد. مثلاً در انجیل یوحنا آیه بیستم از باب چهارم وقتی که زن سامری می‌گوید: «پدران ما در این کوه پرستش می‌کردند و شما می‌گویید که در اورشلیم جایی هست که در آن عبادت باید نمود.» امکان تردید نیست که «ما» به معنای غیرشامل exclusive بیان شده است. و لسی این موضوع به طور ضمنی بیان شده است نه به طور وضوح. در بسیاری از موارد مطلبی که بطور ضمنی در زبانی گفته می‌شود و کاملاً فهمیده می‌شود در زبان دیگر، خاصه زبانی که دارای بافت فرهنگی مختلفی باشد، به آن خوبی فهمیده نمی‌شود. مثلاً ترجمه تحت‌اللفظ (یعنی ترجمه‌ای که فقط مشخصات روشن و واضح متن را در برمی‌گرداند) آیه سوم از باب هفتم (ساله به عبرانیان چنین است: «بی‌پدر و بی‌مادر و بی‌نسب‌نامه و بدون ابتدای ایام و انتهای حیات...») آنچه در اغلب زبانها از این ترجمه فهمیده می‌شود اینست که ملک‌یصدق مظهر خدا Theophany است نه شخصی که در ذریه‌نامه بشر پیشینه و سابقه‌ای ندارد. بنابراین برای اجتناب از سوء تفاهمهای جدی اغلب لازم است که در زبان گیرنده مطلبی را که در زبان دهنده به طور ضمنی گفته شده است به طور وضوح بیان کرد.

۵- مواردی که اطلاعی که در پ ۱ آمده است واضح و روشن است ولی باید در پ X طود دیگری عرضه گردد.

اطلاع صریح در زبان دهنده باید به زبان گیرنده منتقل شود. اما این قاعده کلی دو استثنا دارد. نخست ممکن است در زبان گیرنده روش همانندی برای نشان دادن و بیان چنان اطلاعی وجود نداشته باشد. مثلاً در دستگاه افعال یونانی تمایزهای دقیقی بین جنبه‌های افعال هست که قابل ترجمه به زبان دیگر، مثلاً زبان فارسی نیست مگر با دور-زدنهای بسیار، که منجر به این می‌شود که تمایزات جنبه‌ای روشن‌تر و واضح‌تر از زبان دهنده منعکس گردد. چنین ترجمه‌ای به علت تأکید زیادتر از معمول دارای افزایش جزئی اطلاع نسبت به زبان اصلی است. دوم، وقتی که بیان چنین اطلاعی در زبان گیرنده

اختیاری است، بسامد اطلاعی از این نوع ممکن است در زبان گیرنده کاملاً با آنچه در زبان دهنده است متفاوت باشد. مثلاً در زبان یونانی و عبری منوله عدد و زمان بطور مکرر بیان می شود و حال آنکه در بسیاری از زبانها در یک بافت از سخن فقط یک بار این کار می شود، و در بقیه متن به طور ضمنی بیان می گردد. در ترجمه لازم است که این عوامل اختیاری مطابق بسامدی که در اصل متعارف باشد نشان داده شود و گرنه ترجمه به علت تغییر الگوی «تکرار» و «فزونگی» زبان سبکی غیر معمول خواهد یافت.

این گفتار مختصر درباره معیارهای افزایش و کاهش اطلاع در ترجمه تنها در مورد مقولات دستوری کاربرد ندارد بلکه در همه موارد سنجش پذیر میان زبان دهنده و گیرنده قابل اعمال است.

#### ترتیب کلمات

اصولی که در بخش پیش در مورد مطابقت مقولات گرامری گفته شد در مورد ترتیب کلمات هم، خواه نظم و اژه‌ها و خواه تعداد و انواع وابسته‌ها، صادق است. از مسائل متعددی که در ترتیب کلمات وجود دارد مافقط به طور اختصار درباره ساختمانهایی که دارای آرایش ناهمپایه (تبعی) hypotactic و آرایش همپایه (متوالی) paratactic هستند سخن می گوئیم. زبانی که دارای ساختمانی با آرایش ناهمپایه سنگین است (مثل یونانی) بعضی از روابطی را که در زبانی که دارای ساختمانی با آرایش همپایه است (مثل عبری) به طور ضمنی و غیر صریح بیان می شود، صریحاً بیان می کند. بدبختانه چون این گرایش فکری وجود دارد که ساختمان ناهمپایه اساساً برتر است، مترجمان در ترجمه به زبانی که دارای ساختمان همپایه است می کوشند تمام ساختمانهای ناهمپایه‌ای را که در زبان اصلی وجود دارد در زبان ترجمه ایجاد کنند (و این کار را با پرداختن ساختمانهای ناهمپایه بالقوه در آن زبان و افزودن صور و ترتیبات خاص گرامری انجام می دهند). چنین کاری کلاً بی پایه و غیر موجه است زیرا با این کار مترجم اجازه می دهد که آنچه در زبان دهنده صریح و روشن بیان شده است در زبان گیرنده غیر صریح و ضمنی بیان شود. شکستن جملات دراز و پیچیده و حذف حروف ربط مربوطه (به شرط آنکه چنین کاری در توافقی با احتیاجات زبان گیرنده انجام گیرد) در حقیقت به حذف و اسقاط اطلاعی منجر نمی شود. بلکه فقط باعث می گردد که اطلاع به عوض آنکه روشن و واضح انتقال یابد به طور ضمنی منتقل شود.

#### سلسله مراتب عناصر سازای معنایی

علیرغم وقوف ما بر این واقعیت که دو کلمه مترادف کامل، یعنی کلماتی که بتوان در تمام موقعیتهای ممکن آنها را به جای هم به کاربرد، وجود ندارد. می دانیم که بعضی از کلمات در اصل به لحاظی مانند کلمات دیگر هستند، و می توان بدون تغییر یا نقصان قابل ملاحظه معنی آنها را در گفته معینی به جای هم به کار برد. و این تجربه‌ای است که هر کس که طبع خود را برای نوشتن مقاله‌ای که از تکرارهای ملال آور خالی باشد، آزموده دریافته است.

چه بسیار ما احتیاج داریم که از مصداقی یا شییی به تکرار نام ببریم اما ملاحظیات ادبی ما را بر آن می‌دارد که از الفاظ دیگری، غیر از آنچه اختصاص بدان مصداق دارد، برای بیان مقصود استفاده کنیم. بررسی مجمل این جریان بزودی بر ما مکشوف می‌سازد که بعضی از کلمات جانشین بسیاری از کلمات دیگر می‌شوند. کلماتی مانند چیز، موضوع، مطلب، امر، شیء، خصوصیت، دستگاه، این و آن، آنها، او و غیره دارای وسعت جانشینی بسیار هستند، و حال آنکه کلمات دیگر ممکن است فقط جانشین معدودی از کلمات گردند. مانند قبل، نصف النهار، زلزله سنج، مسموم ساختن و غیره. اگر ما این کلمات را به دسته‌های مرتبط بایکدیگر مرتب سازیم، و آنگاه آنها را بر حسب وسعت جانشین گردی‌شان طبقه بندی کنیم به یک رشته سلسله مراتبها دست می‌یابیم که از ملموس‌ترین صورت واژگان با «پایین‌ترین سطح واژگان» یعنی لغاتی که بیشترین درجه ویژگی را دارند شروع می‌شود و به عام‌ترین صورت واژگان، یعنی «بالا‌ترین سطح واژگان» پایان می‌پذیرد که لغاتی را در بر دارد که دارای بالاترین درجه تعمیم هستند.

برای مترجم این سلسله مراتب از ملموس‌ترین تا عام‌ترین واژگان مشکلات خاصی به وجود می‌آورد، زیرا با آنکه زبانها در امر برش زدن تجاربی که به وسیله واژگان ملموس بیان می‌شوند، تا حد زیادی با یکدیگر موافقت دارند واژگان عام آنها که مبتنی بر علم به مشخصات و صفات مشترك است، چندان مطابقتی ندارد، و می‌تواند خیلی زیاد مورد تعبیر و ترجمه‌های مختلف قرار گیرد. از این رو برای مترجم کتاب مقدس بسیار آسانتر است که کتاب مکاشفه یوحنا... را که پر از نمادهایی است که معانی آنها نامعلوم است ولی زبان آن مشخص و ملموس است ترجمه کند تا انجیل یوحنا را که معنای آن روشن‌تر ولی زبانش در سلسله مراتب ملموس و مجرد در سطح بالاتر است.

آنچه چنین واژگان عام سطح بالائی را برای ترجمه مشکل می‌سازد آن نیست که زبانهای گیرنده دارای چنان واژگانی نیستند بلکه اشکال اینست که واژگان عامی که دارند متناظر یا مطابق با واژگان عام کتاب مقدس نیست.

بدبختانه در مورد زبانهای به اصطلاح ابتدایی دو نظریه وجود دارد که هر دو خطا و در عین حال باهم متناقض هستند. از یک طرف می‌شنویم که زبانی را ابتدایی می‌شمرند زیرا واژگان عام ندارد، و لغاتش فقط خاص و ویژه است. از سوی دیگر مردم اغلب گله دارند که زبانهای «ابتدایی» برای تفهیم و تفاهم مناسب نیستند زیرا واژه‌هایی که دارند قلمروهای معنائیشان وسیع است. مثلا در زبان انواک *anuok*، یکی از زبانهای سودان، یک واژه تمام ساخته‌های فلزی را از سوزن تا هواپیما شامل می‌شود. در حقیقت مشکل واقعی این‌گونه زبانها فقدان واژگان عام نیست بلکه وقوع آنها در سطح‌های مختلف است، و دشواریشان در جانشین‌گزینی برای آنها. مثلا در زبان بولو، که در کامرون بدان گفتگو می‌کنند، دست کم ۲۵ لغت برای انواع مختلف سبد وجود دارد ولی لفظ عامی برای سبد تنها موجود نیست. با اینهمه، انسان می‌تواند به این‌گونه اشیاء با کلماتی که دارای ارزش سطح بالاتری هستند، یعنی انتزاعی‌تر از کلمه سبد ما هستند اشاره کند مثلا در همین زبان بولو کلمات «چیز» و «شیء» معادل‌های سبد در زبان ما هستند. از طرف دیگر نه تنها برای انواع مختلف میوه کلمات خاص متعدد هست، یک واژه عام برای میوه بطور

کلی، که تا حدی معادل کلمه میوه ماست وجود دارد. در زبان کاگا، از زبانهای خویشاوند بولو در کامرون شرقی، برای میوه دو لفظ عام وجود دارد: یکی آنکه موز و آناناس را شامل می‌شود، و دیگری آنکه همه انسام میوه را به اضافه لفظی که افاده معنی تخم، دانه، دل، هسته، مردمک، گیاه و غیره می‌کند.

بررسیها و مطالعات تحلیلی در باب مسائل معنایی در زبانهای به اصطلاح ابتدایی نشان می‌دهد که نسبت عمومی واژگان خاص به واژگان عام زیاد از نسبتی که این دو واژگان در زبانهای جوامع به اصطلاح متمدن دارند تفاوت ندارد. علت تصورات غلطی که درباره واژگان عام و خاص در این زبانها وجود دارد آنست که مردم بیخودی انتظار دارند که واژگان عام زبانهای مختلف دارای درجه مطابقت یکسانی با آنچه آنها از مطالعه واژگان عام دریافته‌اند باشند. ولی واقعیت امر غیر از این است، و چنین انتظاری نباید داشت زیرا اشیاء خاص مبانی قابل رؤیت مطمئن‌تری برای برش و تقطیع تجربه هستند تا طبقه بندی اشیاء، رویدادها و مجردات و روابط بر مبنای مشخصات مشترک و غیر مشترک آنها. به عبارت دیگر هر چه آدمی بیشتر بر عوامل قضاوت انسانی تکیه کند تا بر عکس‌العملهای حسی آنی، گرایش به تفرقه و تنوع بیشتر است.

قلمرو معنا و مقدار اطلاع

هر چه قلمرو معنایی کلمه‌ای (از نظر در برداشتن برش تجربی و وسیعتر) باشد احتمال استعمال آن از لحاظ آماری بیشتر است. هر چه بسامد آماری استعمال لفظی بیشتر باشد قابلیت پیشگویی کردن موارد وقوع آن بیشتر و در نتیجه تکرار آن در استعمال بیشتر است. هر چه تکرار لفظی بیشتر باشد اطلاعی که نقل می‌کند کمتر است. معنای این سخن آنست که ترجمه‌ای که از کلماتی که دارای قلمرو معنایی وسیع باشند ترکیب یافته باشد اغلب بار اطلاعی را که در زبان اصلی هست منتقل نمی‌سازد. البته عامل دیگری هم در میان است، و آن احتمالات انتقالی transitional probabilities است. مثلاً اگر کلماتی که دارای قلمرو معنایی وسیع هستند، و لذا بسامد کاربردشان وسیع است در ترکیبات نامعمول به کار روند، و در نتیجه احتمالات انتقالی کمتری در آن متن داشته باشند (یعنی در آن ترکیب یا در آن متن معنای اصلی آنها فوراً منبسط به ذهن نشود) ترکیبی که از این کلمات درست شده است ناقل اطلاع معتنا بهی خواهد بود. معهداً متنی که به وسیله این واژگان محدود مصنوعی ترجمه شود، ناگزیر مقداری از اطلاعی که در اصل هست کم خواهد داشت، مگر آنکه با دور زدنهای بسیار معنای متن اصلی نموده شود.

مترجمان اغلب دارای این گرایش هستند که «الفاظ خوب» را پیدا کنند و به کار ببرند. در نتیجه عبارات و کلماتی پیدا می‌کنند که در موقعینهای مختلف و وسیعی مورد استعمال دارند، و تا آنجا که ممکن است آنها را مکرر در مکرر به کار می‌برند. نتیجه اغلب اینست که بالا رفتن بسامد، علیرغم متعارف بودن شیوه استعمال به نقصان و از میان رفتن اطلاع موجود در زبان اصلی می‌انجامد، زیرا وقوع آنها در متن قابل پیش‌گویی می‌شود. به طریق مشابه، مترجمان اغلب ناچاراند که هر چه را در متن اصلی می‌یابند ترجمه کنند و این کار، گاه



بدانجا می کشد که عباراتی به کار برند که در زبان گیرنده بسامدی غیرمتعارف دارند. مثلاً در زبان یونانی تقریباً همه جملات بایک حرف ربطی یا موصول آغاز می گردد، و لذا این کلمات ربطی به علت بسامد زیادشان در زبان یونانی کمتر معنایی دربردارند تا مثلاً معادل‌های آنها در زبان فارسی که بسامدشان بسیار کمتر است. حال اگر مترجمی تمام حروف ربط و موصول سر جمله‌های یونانی را در ترجمه، به معادل‌های فارسی آن برگرداند، در حقیقت از حد ترجمه فراتر رفته است. در همان حال، با آنکه استعمال الفاظ ربطی بر سر جملات یونانی نشانه یک سبک خوب در یونانی است، در فارسی چنین نیست. این مسأله بخصوص وقتی توی ذوق می زند که زبانی که بدان ترجمه می کنیم عمده دارای ساختمان همپایه باشد.

ساختمانهای درون مرکز و بیرون مرکز در قشر معنا

همانطور که در قشر صوری زبان یا در سطح صوری زبان ما ساختمانهای درون مرکز و بیرون مرکز داریم در سطح معنایی ساختمانهای مشابهی داریم. مثلاً بهیچ وجه ممکن نیست که از روی دانستن توزیع معنایی عناصر سازای این جمله انگلیسی معنای آن را حدس زد. *To heap coals of fire on one's head.* مترجمان فارسی تورات آن را چنین ترجمه کرده اند: «اگر دشمن تو گرسنه باشد او را نان بخوران. و اگر تشنه باشد او را آب بنوشان، زیرا اخگرها بر سرش خواهی انباشت.» و حال آنکه مراد از *heap coals of fire...* «شرمنده ساختن است» و در فارسی می بایست چنین ترجمه شده باشد: «زیرا با این کار او را شرمنده خواهی ساخت.»

معنای این اصطلاح را تنها با دانستن توزیع آن به عنوان یک واحد می توان معلوم ساخت، از این رو ما آن را از لحاظ معنایی یک عبارت «بیرون مرکز» می دانیم. اما از آنجا که اکثریت عبارات یک زبان از لحاظ معنایی درون مرکز هستند، نه بیرون مرکز، کسانی که به تعبیر و ترجمه اصطلاحات زبان دهنده می پردازند بیشتر احتمال دارد که چنین عباراتی را درون مرکز بیندازند نه بیرون مرکز (مگر اینکه علائم مشخصه خاصی برای جدایی این دو وجود داشته باشد). به عنوان مثال دلیل اینکه در بعضی از زبانهای کنگو عبارت *heap coals of fire on one's head.* را یک وسیله جدید و عالی برای شکنجه دادن مرگ آور مردم تصور کرده اند، نه «خجالت دادن و شرمنده ساختن دشمن بانیکی کردن به او» همین است که عبارت اخیر را یک ساختمان درون مرکز پنداشته اند.

مسأله تعبیر کردن ساختمانهای بیرون مرکز معنایی به عنوان ساختمانهای درون مرکز را می توان با استعمال علائم مشخصه معینی تا حدی حل کرد. مثلاً معنی بسیاری از استعارات کتاب مقدس را مثل «من نان حیاتم»، «من دهمستم» می توان بخوبی فهمید یا فهماند اگر آنها را به صورت تشبیه در آوریم یعنی بگوییم «من مانند دهمستم»، «من مانند نان هستم که قوت و زندگی می بخشد». با افزودن کلمه «مانند» خواننده یا شنونده درمی یابد که این یک عبارت بیرون مرکز است که معانی غیرمتعارفی دارد. همینطور خود یافت کلام ممکن است راهنمایی برای تعبیر گردد. مثلاً اصطلاحی که در

يك متن شعری قرار می‌گیرد خیلی زودتر ارزش خاص بیرون مرکزی آن دانسته می‌شود زیرا تمام بافت به تعبیر صحیح آن کمک می‌کند.

رابطه میان صورت زبانی و نقش معنایی

در کوشش برای پیدا کردن نزدیکترین معادل طبیعی در ترجمه، خواه در معنا و خواه در سبک مترجم همیشه با اشکال پیدا کردن صورتهای مطابق بانقشهای معنایی مشابه مواجه است در سطح معنای کلمات از نظر مصادیق یا ما به‌ازاء آنها و نقششان در بافت فرهنگی، انسانی با مشکلاتی از نوع زیر روبرو است (در اینجا کمبود جا به ما اجازه نمی‌دهد که مسائل مشابه را در سطح سبک مورد بررسی قرار دهیم).

۱- نبودن لفظ (و مصداق مطابق با آن) در زبان گیرنده، ولی بودن نقش معادلی

که به وسیله مصداق دیگری بیان می‌گردد:

مثلا در بسیاری از زبانها کلمه‌ای برای برف وجود ندارد، زیرا چنین پدیده طبیعی در قلمرو تجربه افراد متکلم بدان زبان وجود نداشته است. بنابراین معادل شایع عبارتی چون «سفید مثل برف» عبارتی نظیر «سفید چون پر ماهیخوار» می‌باشد. از این رو در ترجمه این مصداق متفاوت را که دارای نقشی مطابق با مصداق زبان دهنده است می‌توان وارد کرد. از طرف دیگر اگر عبارت «سفید چون پر ماهیخوار» بیان معمول و متداولی برای اظهار معنای خیلی سفید نباشد، در این صورت «پر ماهیخوار» معادل ترجمه‌ای «برف» نیست، و صحیحتر است که جمله «سفید چون برف» به «خیلی، خیلی سفید» ترجمه شود. معادل بودن دو عبارت «سفید چون برف» و «سفید چون پر ماهیخوار» در اصل به خاطر سفیدی مصداقهای این دو عبارت به ترتیب نیست بلکه وقوف بر این واقعیت در استعمال مرسوم مصادیق به ترتیب در زبان دهنده و زبان گیرنده می‌باشد.

۲- وجود داشتن مصداق در زبان گیرنده اما بانقشی متفاوت از آنچه در زبان دهنده دارد.

معنی این سخن آنست که مثلا کلمه دل داشتن فارسی را باید در زبان کابالا کا از زبانهای افریقای استوایی فرانسه «بد جگر داشتن» ترجمه کرد، در زبان کونوب، از زبانهای مایائی گواتمالا به «شکم داشتن» ترجمه کرد، و در بعضی از متنها در زبان ماسارشالی، از زبانهای جنوب اقیانوس اطلس، به «گلو داشتن» ترجمه کرد.

در زبانهایی که کلمه زهره gall نشان حکمت و دانایی است، و «دل سختی» نشانه شجاعت است، مترجم کتاب مقدس باید دقت وافی در انتخاب کلمات به خرج دهد، و گرنه ترجمه‌اش مایه سوء تفاهمهای شدید خواهد شد.

در بعضی موارد، مصداق در زبان دهنده چنان به تمام جامعه زبانی پیوند دارد و جزء آنست که چاره‌ای جز حفظ آن بدان صورت نیست و باید موارد افتراق نقش آن را در زبان دهنده و گیرنده در پانویس توضیح داد. این امر مثلا در مورد کلمه «گوسفند»، «قربانی» و «معبد» در کتاب مقدس صحت دارد.

۳- نبودن مصداق در زبان گیرنده و نبودن مصداقی دیگر که دارای نقش مشابه باشد.

در چنین مواردی مترجم ناگزیر است که کلمه بیگانه را قرض کند، و یا عبارتی توصیفی

به جای آن به کاربرد. مثلاً مترجم ممکن است نام سنگهای قیمتی را مثل یاقوت، زمرد، مروارید و غیره، یا نام طبقات مردم مثل فرسیان، صدوقیان و غیره را عیناً به عاریت بگیرد. اگر در این حالت وصفی برای آن بیاورد که عباراتی نظیر: «سنگ گرانبهایی که یاقوت نامیده می شود»، «فرقه ای مذهبی که صدوقی نام دارد» و غیره از آن نتیجه شود می تواند تا حد زیادی جبران عدم مطابقت میان زبان دهنده و گیرنده را بکند. به کاربردن جملات توصیفی نیز در این مورد جایز است مثلاً ممکن است کلمه Phylacteries (تعویذ) را این طور توصیف کند: «قطعه کوچکی چرم که کلمات مقدسی درون آن نوشته شده است.» و به راستی این کلمه Phylacteries در زبان ناواجو چنین ترجمه شده است.

□

در مجال اندکی که در این گفتار هست غیرممکن است که بتوان به طور کافی مسائل مهمی چندرا مورد ملاحظه قرار داد: (۱) معادلهای سبکی، مطالعهای که مستلزم روشهای خاص و اصول فنی خاص است، (۲) تأثیر ترجمه کتاب مقدس بر معانی کلمات (یعنی اهمیت عامل مسیحی شدن واژگان) با شناسایی دقیق حدود چنین جریانی، و (۳) شیوه دقیق ارتباط کلی ترجمه کتاب مقدس با نظریه اخیراً تکامل یافته اطلاعات، و با قلمرو وسیعتر سیبرنیتیک. هر چند کسانی که در این زمینهها مطالعه کرده باشند، دریافته اند که تجزیه و تحلیلهای ما تا چه حد برای نظامهای نسبتاً جدید متکی بوده است.

باری، در خاتمه بجاست که اشاره کنیم که در ترجمه کتاب مقدس، و بطور کلی در زمینه ترجمه اغلب اشتباهات ناشی از آنست که توافق نحوی کافی در انتقال پیامی از یک زبان به زبان دیگر به دست نمی آید. معادلهای کاملاً رضایتبخش برای همه کلمات و اصطلاحات ممکن است پیدا کرد، ولی مسامحه مترجم و یا عدم استعداد وی در ترتیب دادن واحدها معنایی همساز با ساختمانهای نحوی مختلف باعث می گردد که ترجمه صورت بیگانه و غیر-طبیعی بخود گیرد. اما این گونه خطاها، که کثیرترین خطاهای ترجمه را به وجود می آورند، بدترین اشتباهات ترجمه ای نیستند زیرا با آنکه خستگی آور و ملالت انگیزاند ولی معمولاً به سوء تفاهمهای جدی که ناشی از فقدان سازگاری و توافق فرهنگی است، نمی انجامند. وقتی که در طرح بندیهای صوری جملات، معادلهای نارسا در ترجمه وجود دارد (یعنی اشتباهات نحوی وجود دارد)، ما معمولاً بر آنها واقف می گردیم و از شان چشم پوشی می کنیم، و یادست کم در دریافت معنا بدانها توجهی نمی کنیم. اما در اشتباهاتی که از عدم مطابقت معادلهای فرهنگی برمی خیزد چنین مفتاحی وجود ندارد و لذا از عدم سازگاری متن و ترجمه آگاه نمی شویم و به منشأ اشتباهات حتی از روی خود متن پی نمی بریم.

با آنکه این نکته آشکار است که انتقال معنا و مفهوم از زبانی به زبان دیگر به طور مطلق و صددرصد امکان پذیر نیست، با وجود این، نزدیک شدن به معادلهای قابل قبول طبیعی در ترجمه امکان دارد، به شرط آنکه مترجم نسبت به ساختمانهای نحوی مختلف کاملاً حساس و براختلاف میان فرهنگها آگاه باشد.

□